

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«ثُمَّ إِنَّ مَّا ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّ نِسْبَةَ مَلِكِ الْعَوْضِ حَقِيقَةٌ إِنَّمَا هُوَ إِلَى مَالِكِ الْمَعْوُضِ، لَكِنَّهُ بِحَسَبِ بِنَاءِ الطَّرْفَيْنِ عَلَى مَالِكِيَةِ الْغَاصِبِ لِلْعَوْضِ مَنْسُوبٌ إِلَيْهِ يَظْهَرُ انْدِفَاعُ إِشْكَالٍ آخَرَ فِي صَحَّةِ الْبَيْعِ لِنَفْسِهِ»

اشکال پنجم در بعضی از موارد بیع فضولی لنفسه

مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: اشکالاتی که تا به حال در بیع فضولی لنفسه مطرح بود، چهار اشکال عام و عمومی بود، که مرحوم شیخ(ره) این چهار اشکال را بیان کرده و جواب داده‌اند.

در بحث امروز فرموده: اشکال پنجمی وجود دارد که در همه موارد بیع فضولی لنفسه جریان ندارد، بلکه مختص است به بیع فضولی لنفسه در جایی که مشتری عالم است به اینکه بایع، فضولی و غاصب است.

مرحوم شیخ(ره) فرموده: جواب این اشکال مختص از همان جواب اشکال چهارم، که اشکال عام بود، روشن می‌شود.

خلاصه اشکال این است که وقتی به کلمات فقهاء مراجعه می‌کنیم یا بنا بر آنچه که از فقهاء حکایت و نقل شده، اگر بایعی که عنوان فضولی غاصب دارد، مالی را به مشتری بفروشد و مشتری عالم باشد که این بایع فضولی، غاصب است، اما مع ذلک مشتری ثمن را در اختیار بایع قرار داده، در این صورت اگر مالک اصلی این معامله فضولی را رد کرد، مشتری حق رجوع به بایع فضولی برای گرفتن ثمن را ندارد.

حال بیان اشکال این است که این فتوای فقهاء که گفته‌اند: بعد از رد مالک، مشتری حق رجوع به بایع را ندارد، که طلب استرداد ثمن کند، کاشف از این است که اینجا معاوضه حقیقه تحقق پیدا نکرده، چون اگر معامله بایع فضولی غاصب با این مشتری که عالم به غاصب بودن بایع است، معامله حقیقه بود، بعد از رد معامله، هر عوضی باید به ملک مالک اصلی خودش برگردد.

آن وقت مرحوم شیخ(ره) فرموده: نتیجه می‌گیریم که حال که در صورت رد، مشتری حق استرداد ثمن را ندارد، اگر مالک اجازه هم کرد، مالک نسبت به ثمن حقی پیدا نمی‌کند، چون در اینجا نسبت به ثمن، دو سبب؛ یکی متقدم و دیگری متاخر تحقق پیدا کرده؛ یک سبب، تسلطی است که مشتری بایع را بر ثمن مسلط کرده و خود همین تسلط بایع بر ثمن، سبب است برای این که بایع نسبت به این ثمن حقی پیدا کند. دومین سبب؛ اجازه مالک است، که سبب می‌شود که ثمن، صلاحیت دخول در ملک مالک را داشته باشد.

اما در اینجا چون یک سبب مقدم وجود دارد و آن عبارت از تسلط بایع بر این پول است، لذا اگر مالک این معامله را اجازه کرد، این معامله تحقق پیدا می‌کند، بدون اینکه ثمن داخل در ملک مالک شود، چون ثمن در اختیار و تحت تسلط بایع فضولي است.

اشکال این است که در این صورت این بیع، بیع بلا ثمن می‌شود، بعد از اجازه مالک اصلي، بیعی تحقق پیدا می‌کند، در حالی که در این بیع، ثمنی برای مالک اصلي وجود ندارد.

بعد مرحوم شیخ(ره) فرموده: وقتی به کلمات مرحوم علامه(ره) مراجعه کنیم می‌بینیم فرموده: صحت بیع فضولي لنفسه مع جهل المشتري مشکل است، اما مع علم المشتري به این که بایع، غاصب است، اشکال است و وجه اشکال بودن همین است، که در صورتی که مشتری عالم است به این که بایع غاصب است و پول را در اختیار بایع قرار می‌دهد و بایع را مسلط بر این ثمن می‌کند، بعد از اجازه مالک، مبیع از ملک مالک، به مشتری منتقل می‌شود، اما ثمن تحت تسلط بایع است و داخل در ملک مالک اصلي نمی‌شود، که این مستلزم بیع بلا ثمن است.

جوابهای مرحوم شیخ(ره) بر این اشکال پنجم

مرحوم شیخ(ره) فرموده‌اند: به نظر ما این اشکال، سه جواب دارد؛

در جواب اول فرموده‌اند: این اشکال از اینجا شروع شد که قول بعضی از فقهاء را نقل کردید که در این بیع فضولي لنفسه، در فرضی که مشتری عالم است به این که بایع غاصب است، اگر مالک معامله را رد کرد، فقهاء فتوا داده‌اند به اینکه مشتری حق رجوع به بایع و گرفتن ثمن را ندارد. ما این فتوا را قبول نداریم و با آن مخالفیم، چون این فتوا یک دلیل و مبناي فقهی روشن ندارد.

اگر مالک، معامله را رد کرد، آیا معامله‌ی اول واقع شده بود یا نه؟ اگر معامله واقع شده، رد مالک معنایش این است که هر عوضی به ملک مالک اصلي خودش برگردد و حال که مالک رد کرد، ثمن باید به ملک مشتری برگردد. پس چرا شما فقهاء گفته‌اید: مشتری حق استرداد ثمن را ندارد؟!

در جواب دوم فرموده‌اند: بر فرض که این حکم و فتوا را هم بپذیریم، اما مبناي این فتوا آن است که بگوییم: مشتری وقتی پول را به بایع می‌دهد، بایع را مطلقاً بر ثمن مسلط می‌کند، مطلقاً یعنی مشتری می‌گوید: می‌دانم که تو بایع غاصب و فضولي هستی و مال را که می‌فروشی، مال تو نیست، اما ثمن را به تو می‌دهم و تو مطلقاً، چه مالک اجازه کند و چه رد کند، مسلط بر ثمن هستی.

شیخ(ره) فرموده: اگر تسلیط مطلق در کار باشد، این تسلیط مطلق، می‌تواند منشاء این فتوا باشد. معنای تسلیط مطلق این است که چه مالک اجازه کند و چه رد کند، کاری به ثمن ندارم.

اما اگر کسی بگوید: در اینجا که مشتری عالم است به این که بایع فضولي غاصب است و بایع را به یک تسلیط معلق، مسلط کرده است، یعنی می‌گوید: این ثمن در اختیار تو مراعی است به اینکه مالک اجازه ندهد، اما اگر مالک اجازه داد، دیگر در اختیار تو نیست و مربوط به مالک است.

پس این هم جواب دومی است که شیخ(ره) خواسته بفرماید و اگر به دقت هم حساب کنیم، اینجا یک تسلیط معلق بر اینکه مالک

اجازه ندهد، وجود دارد، لذا اگر مالک اجازه داد، دیگر بایع مسلط بر ثمن نیست، که اشکال بیع بلا ثمن در اینجا حل می‌شود.

اما در جواب سوم فرموده: اگر از این جواب دوم هم صرف نظر کنیم، یعنی بعد از تسلیم نسبت به جواب اول و دوم فرموده‌اند: جواب مهم و سومی داریم که این اشکال بیع بلا ثمن، بنا بر قول به ناقلیت اجازه وارد است، اما بنا به قول کاشفیت اجازه وارد نیست.

اختلاف است - که در آینده مفصل به بحثش می‌رسیم - که آیا اجازه مالک ناقله است یا کاشفه؟ وقتی معامله فضولی تمام شد، تا قبل از اجازه بگوییم: هیچ نقل و انتقالی صورت نگرفته و مالک که اجازه داد، این اجازه سبب برای حصول نقل و انتقال می‌شود، یعنی بعد از اجازه، مال مالک به مشتری و پول مشتری هم به مالک منتقل می‌شود.

شیخ(ره) فرموده: اگر اجازه را ناقله دانستیم، این اشکال بیع بلا ثمن مسجل و تثبیت می‌شود، چون قبل از اجازه، مشتری بایع را بر ثمن مسلط کرده. پس بایع نسبت بر ثمن حقی پیدا می‌کند، که منشاء آن تسلیط مشتری بوده است، لذا دیگر موردی برای اجازه باقی نمی‌ماند و اگر اجازه داده شود، نتیجه‌اش فقط همین می‌شود که مبیع از ملک مالک مجیز به مشتری منتقل شود، بدون این که ثمنی در ملک مالک بیاید و این بیع بلا ثمن می‌شود.

اما اگر اجازه را کاشفه دانستیم، که در کاشفه هم؛ یک کشف حقیقی داریم، یک کشف حکمی و یک کشف انقلابی، که فهم هر سه یک مقداری مشکل است که ان شاء الله به بحثش هم می‌رسیم. شیخ(ره) هم در اینجا کاری به این اقسام کشف نداشته و فرموده: اگر اجازه را کاشفه دانستیم، کاشفیت اجازه یعنی اجازه کشف از این می‌کند که ملکیت و نقل و انتقال، به سبب خود عقد محقق شده بود.

شیخ(ره) فرموده: اگر اجازه را کاشفه دانستیم، دیگر اشکال بیع بلا ثمن بوجود نمی‌آید، چون وقتی مالک اجازه می‌دهد، بنا بر کاشفیت معنایش این است که وقتی فضولی و مشتری، که عالم به غصب است معامله کردند، همان زمان به مجرد این که عقد تمام شد، مبیع داخل در ملک مشتری شده و ثمن داخل در ملک مالک می‌شود و این قبل از تسلیط است، چون تسلیط بعد تمامیت عقد است و عقد که تمام شد، مشتری ثمن را در اختیار بایع غاصب قرار می‌دهد.

پس در این فرضی که اجازه کاشفه است، دخول ثمن در ملک مالک، قبل از تسلیط مشتری و قبل از آن است که بایع بر این ثمن تسلط پیدا کند.

لذا مبنای اشکال که بیع بلا ثمن است، بنا بر ناقلیت درست می‌شود، چون تسلط بایع قبل از اجازه مالک بوده، بنابراین از باب این که سبب مقدم بر سبب موخر، مقدم و اقوی است می‌گفتیم: ثمن داخل در ملک و سلطنت بایع می‌شود. اما بنا بر اینکه اجازه را کاشفه بدانیم، دیگر این اشکال به وجود نمی‌آید.

تطبیق عبارت

«ثُمَّ إِنَّ مِمَّا ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّ نِسْبَةَ مَلِكِ الْعَوَاضِ حَقِيقَةٌ إِنَّمَا هُوَ إِلَى مَالِكِ الْمَعْوَضِ»، از آنچه که تا به حال ذکر کردیم، که در جواب از اشکال چهارم گفتیم که: ملکیت عوض در واقع برای مالک معوض است و ثمن داخل در ملک کسی می‌شود که مالک مضمن بوده، منتها فضولی خیال کرده و یا بنا گذاشته که مالک مضمن است، لذا ملکیت ثمن را به خودش نسبت داد، اما قاعده کلی این است که ملکیت عوض برای مالک معوض است.

«لكنّه بحسب بناء الطرفين على مالکية الغاصب للعوض»، اما به حسب بنایي که این دوطرف گذاشته‌اند که غاصب مالک است، «منسوب إليه»، یعنی ملکیت عوض منسوب به غاصب است، چون بنا را بر این گذاشتند، پس ملکیت عوض، منسوب به غاصب است، اما حقیقتاً مال او نیست.

این «منسوب» خبر «لکنه» است. «يظهر اندفاع إشكال آخر في صحّة البيع لنفسه، مختصّ بصورة علم المشتري»، «يظهر» خبر آن «ان ما ذكرنا» است، یعنی از آنچه که گفتیم اندفاع اشکال دیگری روشن می‌شود، مرحوم شیخ (ره) تا به حال در بیع فضولي لنفسه، چهار اشکال بیان کرده و جواب داده‌اند، که عرض کردیم که آن چهار اشکال، اشکالات عمومی بودند، اما فرموده: در صحت بیع لنفسه اشکال دیگری است، اما این اشکال، اشکال خصوصی است، یعنی مختص به جایی است که مشتری؛ اولاً عالم به این است که بایع غاصب است و ثانیاً ثمن را هم در اختیار بایع گذاشته است، چون اگر مشتری عالم باشد به این که بایع غاصب است و معامله را هم انجام دهد، اما ثمن را در اختیار بایع نگذارد، این اشکال به وجود نمی‌آید. اشکال روی این دو فرض است.

«هو أنّ المشتري الأصيل إذا كان عالماً بكون البائع لنفسه غاصباً»، مشتری وقتی عالم است به اینکه بایع لنفسه، - این لنفسه متعلق به بایع است - یعنی بایعی که برای خودش بیع می‌کند، غاصب است، «فقد حکم الأصحاب على ما حکي عنهم بأنّ المالك لو ردّ فليس للمشتري الرجوع على البائع بالثمن»، از فقهاء حکایت شده که اگر مالک اصلي معامله را رد کرد، مبيع دیگر داخل در ملک مالک اصلي باقی می‌ماند، اما مشتری هم حق این که به بایع رجوع کند و پول را بگیرد، ندارد. بالثمن متعلق به رجوع است.

اشکال را باید، مقدمه مقدمه و تکه تکه کنیم، تا خوب روشن شود و این یک مقدمه.

مقدمه دوم «و هذا كاشف عن عدم تحقّق المعاوضة الحقيقية»، یعنی عدم جواز رجوع مشتری به بایع، کاشف از این است که در اینجا معاوضه حقیقیه نبوده، «و إلّا لكان ردّها موجباً لرجوع كلّ عوضٍ إلى مالک»، اگر معاوضه حقیقیه بود، رد معاوضه باید موجب رجوع هر عوضی به مالکش شود. مثلاً اگر معامله‌ای انجام دادید و بعد از معامله با رضایت طرفین اقاله کردید، بعد از اقاله هر عوضی به مالک قبلی‌اش بر می‌گردد، در معامله‌ی فضولي هم، اگر مالک اجازه نکرد و رد کرد، باید همینطور باشد.

مقدمه سوم «و حينئذ»، یعنی حين عدم تحقّق المعاوضة الحقيقية، «فإذا أجاز المالك لم يملك الثمن لسبق اختصاص الغاصب به»، حال اگر بحث را روی فرضی که مالک اجازه داد بیاوریم، باید بگوییم مالک اصلي، مالک ثمن نمی‌شود، چون حق اختصاص غاصب به این ثمن سبقت گرفته است، یعنی در اینجا دو سبب محقق شده؛ یک سبب تسليطي است که مشتری بایع را بر ثمن مسلط کرده و تسليط سبب للاختصاص، یعنی الان این ثمن مختص به بایع می‌شود.

دوم اجازه مالک است، که در همه جای فقه وجود دارد و یک قاعده عقلایی هم هست.

حال وقتی دو سبب اجتماع پیدا کنند، سبب اقوي و سبب موثر همان سبب اول است، که مربوط به بایع بوده است، یعنی قبل از این که مالک اجازه دهد، غاصب به ثمن اختصاص پیدا کرده است.

حالا بعد از این سه مقدمه، اشکال این است که «فيكون البيع بلا ثمن»، یعنی اگر مالک اجازه داد، این بیع، بیع بلا ثمن می‌شود.

«و لعل هذا»، هذا یعنی حکم فقهاء بعدم استرداد مشتری، «هو الوجه في إشكال العلامة في التذكرة، حيث قال بعد الإشكال في صحّة بيع الفضولي مع جهل المشتري: إنّ الحكم في الغاصب مع علم المشتري أشكل انتهى»، علامه (ره) بعد از اینکه در

صحت بیع فضولي با جهل مشتري اشکال کرده، فرموده: در جایی که مشتري جاهل است، صحت بیع فضولي لافسه مشکل است، اما در جایی که عالم است اشکال است، چون با علمش بایع را بر این ثمن مسلط کرده است، برای این که اگر علم نداشته باشد و ثمن را به او بدهد، تسلیط محقق نمی‌شود. اما اگر علم داشت و ثمن را به او داد، تسلیط محقق می‌شود.

(سوال) قاعده معاوضه این است که مبیع از ملک هر کسی خارج می‌شود، ثمن باید داخل در ملک همان شخص شود. اشکال در فرضی است که اجازه دهد، در مقدمه دوم صورت رد را بررسی می‌کنیم، که اگر رد کرد، فقهاء فرموده‌اند: مشتري حق ندارد ثمن را از بایع بگیرد، اما در مقدمه سوم فرض را روی صورت اجازه آورده می‌گوییم: اگر اجازه کرد، لازمه اش این است که ثمن داخل در ملک بایع بماند، اما مبیع از ملک مالک خارج شود، که این با قاعده معاوضه سازگاری ندارد و بیع بلا ثمن اصلاً معنا ندارد.

«أقول: هذا الإشكال بناءً على تسليم ما نقل عن الأصحاب من أنه ليس للمشتري استرداد الثمن مع ردّ المالك و بقائه»، شیخ(ره) از این اشکال سه جواب داده‌اند؛ در جواب اول فرموده: تسلیم بشویم و فتوای فقهاء را هم قبول کنیم، که مشتري، در صورتی که مالک رد کند، حق استرداد ندارد. «و بقائه»، یعنی بقای ثمن، چون اگر ثمن باقی نباشد، که اصلاً موضوع ندارد، این بحث که آیا مشتري می‌تواند ثمن را بگیرد یا نه؟ در فرضی است که ثمن باقی باشد. مثلاً اگر مالی برای شما مباح کردم و شما هم تصرف کرده و یک میوه‌ای مثلاً بود، خوردید، بعد که خوردید، آیا در اینجا می‌شود بحث کرد که حق استرداد دارم یا نه؟ چیزی باقی نمانده که بخواهم آن را استرداد کنم، از طرفی اگر شما عدواناً تصرف می‌کردید، بحث ضمان و عوضش در کار بود، اما در اینجا که عدواناً نبوده و خودم در اختیار شما گذاشته بودم.

شیخ(ره) فرموده: این را تسلیم شویم، که توضیح دادیم از خارج که شیخ(ره) خواسته بگوید: این فتوا را قبول ندارم و این با حقیقت معاوضه سازگاری ندارد.

«و بعد تسلیم»، این جواب دوم است، «و بعد تسلیم أنّ الوجه في حكمهم ذلك هو مطلق التسليط على تقدير الردّ و الإجازة»، وجه یعنی دلیل، یعنی تسلیم شویم که دلیل حکم فقهاء بر عدم استرداد ثمن، مطلق تسلیط باشد، یعنی بگوییم: چون مشتري تسلیط مطلق کرده است، یعنی گفته: چه مالک رد کند و یا اجازه کند، این ثمن در اختیارت است، لذا تو مسلط بر این ثمن هستی.

«لا التسليط المراعى بعدم إجازة البيع»، اما اگر مشتري از اول به بایع بگوید: ثمن را تا زمانی که بایع اجازه نداده، در اختیارت می‌گذارم و اگر بایع اجازه داد، دیگر از اختیارت خارج می‌شود، یعنی اگر مشتري تسلیط مطلق انجام نداد و مراعاتی بعدم اجازه بیع باشد، دیگر این اشکال بیع بلا ثمن بوجود نمی‌آید.

بعد فرموده‌اند: «إنّما يتوجّه على القول بالنقل»، بعد از این دو جواب، بنابراین که اجازه را ناقله بدانیم، جواب سوم توجه پیدا می‌کند «هذا الاشكال»، مبتدا و «انما يتوجه» خبرش هست. «حيث إنّ تسليط المشتري للبائع على الثمن قبل انتقاله إلى مالك المبيع بالإجازة، فلا يبقى مورد للإجازة»، این که مشتري بایع را مسلط بر ثمن کرده، قبل از انتقال ثمن به مالک مبیع به سبب اجازه مالک بوده است.

«بالإجازة» متعلق به «انتقال» است، یعنی انتقالی که به سبب اجازه می‌خواهد محقق شود و چون این تسلیط قبل از آن بوده، پس وقتی مالک اجازه می‌دهد اصلاً ثمنی نداریم، لذا دیگر موردی برای اجازه باقی نمی‌ماند و اگر اجازه کرد، بیع بلا ثمن می‌شود، پس این اشکال روی قول به ناقلیت است.

«و أمّا على القول بالكشف، فلا يتوجّه إشكال أصلاً»، اما بنا بر قول به کشف، دیگر اشکالی محقق نمی‌شود.

البته عرض کنم که در اینجا محشین به جناب شیخ اعتراض کرده‌اند که مرادشان از کاشفیت؛ آیا کشف حقیقی است، یا کشف حکمی و یا کشف انقلابی؟ و محققین از محشین مکاسب فرموده‌اند: اشکال و جواب شیخ(ره) روی بعضی از این اقوال در کاشفیت درست است، اما روی همه این سه نوع کاشفیت درست نیست، که اگر بخواهیم اقسام آن را توضیح دهیم، خودش یک بحث مفصلی دارد، که ان شاء الله وقتی که رسیدیم عرض می‌کنیم.

«لأنَّ الردَّ كاشف عن كون تسليط المشتري تسليطاً له على مال نفسه»، وقتی مالک رد می‌کند، کشف از این می‌کند که مشتری، وقتی ثمن را در اختیار بایع قرار داد، بایع را بر مال خودش مسلط کرده، «و الإجازة كاشفة عن كونه تسليطاً له على ما يملكه غيره بالعقد السابق على التسليط الحاصل بالإقباض»، اما وقتی مالک اجازه داد، بنا بر کاشفیت، در حین عقد ثمن داخل در ملک مالک شد، پس اگر بعد العقد مشتری ثمن را به بایع داد، مشتری مال دیگری در اختیار بایع قرار داده است.

وقتی می‌گوییم اجازه کاشفه است، یعنی این اجازه کشف از نقل و انتقال از حین عقد می‌کند، یعنی تا عقد تمام شد، مبیع داخل در ملک مشتری شده و ثمن هم داخل در ملک مالک و بعد از عقد اگر مشتری ثمن را به بایع غاصب داد، معنایش این است که مشتری بایع را بر مالی که مال دیگری مسلط کرده و این تسلیط اثری ندارد.

«و لذا لو لم يقبضه الثمن حتى أجاز المالك أو ردَّ»، اگر بایع ثمن را نگرفته باشد، تا این که مالک اجازه یا رد کند، غاصب حق انتزاع از مشتری را ندارد.

بنویسید که «من يد المشتري علي تقدير الرد او المالك علي تقدير الاجازه»، اینها را همه با دقت مرحوم شیخ(ره) بیان کرده‌اند. «لم يكن للغاصب انتزاعه من يد المشتري أو المالك»، وقتی رد کرد، غاصب حق ندارد به مشتری بگوید: ثمن را به من بده و همچنین در جایی هم که مالک اجازه کند «و سیأتي في مسألة جواز تتبع العقود للمالك تتمّة لذلك، فانتظر»، تتمه بحث در این مسئله که اگر مالی را فضولی بفروشد و بعد از آن مشتری هم بر آن مال چند عقد انجام دهد و یا بر ثمنی که بایع گرفته، چند عقد انجام دهد، که تتبع عقود دارد، خواهد آمد.

«ثمَّ اعلم: أنَّ الكلام في صحّة بيع الفضولي لنفسه غاصباً كان أو غيره إنّما هو في وقوعه للمالك إذا أجاز»، دو سه روز یا بیشتر است که بحث می‌کنیم که فضولی لنفسه، یعنی انسانی که مال دیگری را برای خودش می‌فروشد، که ثمن داخل در ملک خودش شود، شیخ(ره) فرموده: محل نزاع در بیع فضولی لنفسه این است که اگر بعداً مالک اجازه داد، آیا این معامله برای مالک واقع می‌شود یا نه؟

فضولی لنفسه، چه غاصب باشد چه غیر غاصب، نزاع در وقوع بیع برای مالک بعد از اجازه است. «و هو الذي»، یعنی در این فرض که مالک اجازه دهد، «لم يفرّق المشهور بينه وبين الفضولي البائع للمالك، لا لنفسه»، گفتیم: بیع فضولی، یا لنفسه است و یا للمالك، در هر دو صورت، اگر مالک اجازه داد، می‌خواهیم بگوییم: آیا برای مالک واقع می‌شود یا نه؟

مرحوم شیخ(ره) فرموده: همان طوری که فضولی اگر از اول للمالك بفروشد، می‌گوییم: صحیح است، اگر لنفسه هم فروخت، صحیح است و مشهور هم بین این دو صورت فرق نگذاشته‌اند.

«و هو الذي»، یعنی این فرضی که فضولی معامله کند و بعداً ببینیم اگر مالک اجازه داد، آیا برای مالک واقع می‌شود یا نه؟ للمالك همان مساله اولی و ثانیه بود.

«و أمّا الكلام في صحّة بيع الفضولي و وقوعه لنفسه إذا صار مالکاً للمبيع و أجاز سواء باع لنفسه أو المالك فلا دخل له بما نحن

فیه»، اما فرض دیگر این است که اگر کسی مال دیگری را برای خودش بفروشد و بعد از معامله از مالک بخرد و آن معامله اول را اجازه دهد، شیخ(ره) فرموده: این اصلاً ربطی به بحث ندارد و از آن به مسئله «من باع شیئاً ثم ملكه و اجاز» تعبیر می‌کنند، که قبلاً هم به آن اشاره شد.

«من باع شیئاً»، کسی که مال دیگری را برای خودش بفروشد، «ثم ملكه»، سپس از مالک بخرد، «ثم اجاز»، سپس معامله قبلی را اجازه کند، «سواءً باع لنفسه او المالك»، که معنایش روشن است، «فلا دخل له بما نحن فيه»، این ربطی به ما نحن فيه ندارد.

«لأنَّ الكلام هنا في وقوع البيع للمالك»، چون در ما نحن فيه نزاع در این است که بیع برای مالک واقع شود. «و هناك في وقوعه للعائد إذا ملك»، اما نزاع در بحث من باع شیئاً ثم ملكه فاجاز، در وقوع بیع برای عاقد است در صورتی که مالک شود.

«و من هنا»، بعد شیخ(ره) در اینجا اشاره‌ای به کلام صاحب ریاض(ره) داشته، که ادعای عدم الخلاف در بطلان بیع فضولی لنفسه کرده و فرموده: خلافتی بین فقهاء نیست که بیع فضولی لنفسه باطل است.

شیخ(ره) فرموده: صاحب ریاض محل نزاع را گم کرده و آنچه که فقهاء در بطلانش اختلاف ندارند، همان من باع شیئاً ثم ملكه فاجاز است، اما در بیع فضولی لنفسه، مشهور قائل به صحت هستند.

پس کسی نگوید که: از یک طرف شیخ(ره) گفته: مشهور قائل به صحت بیع فضولی لنفسه‌اند و از یک طرف هم صاحب ریاض(ره) ادعا کرده که در بطلان بیع فضولی لنفسه خلافتی نیست.

شیخ(ره) فرموده: صاحب ریاض(ره) محل نزاع را گم کرده «و من هنا يعلم أنَّ ما ذكره في الرياض من أنَّ بيع الفضولي لنفسه باطل و نسب إلى التذكرة نفي الخلاف فيه في غير محلّه»، یعنی از این جهت که بیع فضولی لنفسه، اگر مالک اجازه دهد، برای مالک واقع می‌شود، مشهور گفته‌اند: صحیح است، دانسته می‌شود که صاحب ریاض(ره) که فرموده: بیع فضولی لنفسه باطل است و به علامه(ره) در تذکره نسبت داده که خلافتی در این بطلان نیست، این در محل خودش نیست و گفتیم که: مشهور گفته‌اند: بیع فضولی لنفسه را اگر مالک اجازه دهد، برای مالک واقع می‌شود و این با این موردی که ادعای عدم خلاف شده فرق دارد و عدم خلاف در مسئله من باع شیئاً ثم ملكه است.

لذا شیخ(ره) فرموده: «إلا أنَّ يَرى ما ذكرناه، و هو خلاف ظاهر كلامه»، مگر این که بگوییم: مرادش از این بیع فضولی لنفسه، همان باع شیئاً ثم ملكه و فاجاز است، اما ظاهر کلامش این است که در همین بیع فضولی لنفسه، که اگر مالک اجازه دهد، برای مالک واقع می‌شود، این بحث را مطرح می‌کند.

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين